

درخش‌های فوگ در زردماژور

فردی گومز

ترجمه‌ی بهروز صفدری

توضیح مترجم:

پیش از این با ترجمه‌ی متنی از فردی گومز Freddy Gomez با عنوان “زمستان دگردیسی‌ها” (در واکاوی جنبش جلیقه‌زردها)، او و وب‌سایت ارزنده‌اش *À contretemps* را به‌اختصار معرفی کرده بودم. او در این مدت در وب‌سایت‌اش متن‌های تحلیلی بسیار خوبی، به قلم خودش و دیگران، در باره‌ی این جنبش منتشر کرده است. نخستین نوشته‌ی خود او در باره‌ی جنبش جلیقه‌زردها با عنوان “بازی‌ها و داوهای یک انشعاب پخشیده” *Jeux et enjeux d'une sécession diffuse* در اواخر دسامبر ۲۰۱۸ منتشر شد. دومین متن او در همین باره به تاریخ ۱۸ فوریه ۲۰۱۹ با عنوان *Éclats de fugue en jaune majeur* “درخش (تراک، تکه)‌های فوگ در زرد ماژور” منتشر شد. و من بی‌درنگ و با اشتیاق به ترجمه‌اش رو آوردم با این طرح که سپس اگر فرصت یابم مقاله‌ی نخست او را نیز، که در واقع پیش‌زمینه‌ی متن کنونی است، به فارسی برگردانم. از همان شروع ترجمه، یعنی با خواندن عنوان مقاله، مشکل معادل‌یابی فارسی مرا برانگیخت تا با فردی گومز به مشورتی مکاتبه‌ای (از طریق

ئیمیل) بپردازم. او دعوت مرا با اشتیاق پذیرفت. این تبادل نظر طی کم‌وبیش سه‌هفته‌ی گذشته هم فرصتی بود تا من گوشه‌هایی از تنگناهای زبان فارسی کنونی در عرصه‌ی ترجمه را (دست‌کم به معنایی که من برای آن قائلم) با او در میان بگذارم، و هم او با روشنگری‌هایش مرا به ادامه‌ی این کار ترغیب کند.

چند مورد از مفاد این پرسش و پاسخ‌ها را در مقدمه‌ی این ترجمه و نیز در زیرنویس‌ها می‌آورم شاید برای برخی از خوانندگان جالب و مفید باشد.

ترجمه‌ی عنوان این مقاله به چند دلیل دشوار است:

اصل عبارت: *Éclats de fugue en jaune majeur* طنین و تراکم شاعرانه‌ای دارد که برخاسته از ترکیب کلمات آن است. *Éclat*: چندین معنا دارد: ۱- تکه و قطعه‌ی برکنده‌شده از چیزی، ترکش؛ ۲- درخشش، تابش، تالو؛ ۳- صدای شدید ناشی از ترکیدن و انفجار، غرش و خروش. این واژه در عنوان این مقاله آمیزه‌ای از هر سه طیف معنایش را در بر دارد.

این واژه از فعل *éclater* مشتق شده، به معنای ترکیدن، تکه‌تکه شدن، درخشیدن. اما این هر سه فعل در فارسی از مصدرهای آسیب‌دیده و ضعیف شده‌ای هستند که مشتقات بسیار محدودی دارند. پس دست‌وبال مترجم برای معادل‌یابی در این مورد بسیار بسته است.

سه کلمه‌ی دیگر در این جمله را آسان‌تر می‌توان ترجمه کرد. ”زرد ماژور“ در این جمله همچون اصطلاحات موسیقایی لا ماژور، یا دو ماژور، خواننده و فهمیده می‌شود.

Fugue: فوگ یا فوگا: در لغت به معنی فرار و گریز، از شاخه‌ای به شاخه‌ای دیگر پریدن. اصطلاح موسیقایی: ۱- قطعه‌ای چندصدایی با

ایمیتاسیون (تقلید). ۲- قطعه‌ای بر مبنای چندصدایی (پولیفونی) که در آن تمامی امکانات یا دانش کنترپوانتیک و ایمیتاسیون به کار گرفته می‌شود برای دنبال کردن یک ایده یا فکر موسیقی در محدوده‌ی منطقی وابسته به قوانین تونالیتته. یکی از بهترین و کامل‌ترین نمونه‌های این فرم موسیقایی، ۴۸ پرلود و فوگ از آثار ژان سباستین باخ است (با ارجاع به "فرهنگ جامع اصطلاحات موسیقی"، از فریدون ناصری).

پس از عنوان متن، مشکل معادل‌یابی بعدی در اولین سطر متن برایم پیش آمد:

Une série d'images prises depuis un téléphone portable
navigue sur la Toile des affects.

که جزئیات آن را در زیرنویس توضیح داده‌ام. این چند نکته را با فردی در میان گذاشتم و او با مهربانی و همدلی به من پاسخ داد. بخش‌هایی از نامه‌اش را در اینجا نقل می‌کنم:

«باز هم ازت ممنونم و مایه‌ی مباهات من است که دست به کار ترجمه‌ی این مقاله‌ی من به فارسی شده‌ای. من هم تا اندازه‌ی دشواری چنین فعالیت شریفی را می‌شناسم، زیرا در اوقات فراغتم اغلب از اسپانیایی، و گهگاه از ایتالیایی ترجمه می‌کنم. به نظرم تنها التزام باارزش در این کار وفاداری به نیت و منظور نویسنده، ولو با رهاشدن از رعایت لفظ و لغت است. از این لحاظ هم من به کار تو اعتماد دارم، به‌ویژه که سابقه‌ی طولانی تو را در این زمینه می‌شناسم.

آری درست است، من سعی کردم که چیزی غیر از تحلیل سیاسی در متن‌ام ارائه دهم. نظرم این است که جنبش جلیقه‌زرها، این خیزش فقیران، تنگ‌دستان و فروپایگان با تحلیل سیاسی صرف قابل فهم نیست. به نظر من فقط رویکرد حسی می‌تواند معنایی غیر از پیش‌پاافتاده‌های

بنیادی‌یی داشته باشد که بی‌اثرتر از همیشه اند زیرا پویایی این جنبش همه‌ی حد و مرزهای حقایق پذیرفته‌شده را، چه ملاک و چه غیر ملاک، جا به جا کرده است. مسأله حس کردن عمیق این وضعیت است، یعنی هم‌تراز با زنان و مردانی که این جنبش را برپاساخته‌اند و با این کار، اغلب برای نخستین بار در زندگی غم‌انگیزشان تجربه‌ای جمعی از رهایی را زندگی می‌کنند.

کلمه‌ی «*éclats*» آن‌گونه که خودبه‌خود برای عنوان این گفتار به ذهن‌ام آمد، در واقع تکمیل‌کننده‌ی کلمه‌ی «*fugue*» است که به‌روشنی معنایی موسیقایی دارد. اما فقط این نیست. جنبش جلیقه‌زردها، که تأکید می‌کنم به‌وضوح جنبشی غیرمعمول و غیرنوعی یا ناتیپیک (*atypique*) است، به‌طور عینی «*éclaté*» پخشیده و پراکنده و ترکیده، به معنای قطعه‌وار و چندپارچه است، اما درعین‌حال «*éclatant*» رخشنده» به معنای «*brillant*» درخشان و خیره‌کننده» هم هست، مثل یک «*coup d'éclat*» کار خیره‌کننده، شیرین‌کاری، کاری که مثل توپ صدا می‌کند». زیرا تا همین سه ماه پیش، کی انتظار چنین فورانی داشت، فورانی از نور تُند در دلگیری روزهای محنت‌بار این رؤیت‌نشدگان سرمایه‌ی وحدت‌یافته^۱. راستش من، منی که به آینده‌ی دنیا بیشتر بدبین‌ام تا خوش‌بین، به این کلمه‌ی «*éclats*» (به صورت جمع) کشش و تمایلی انکارناپذیر دارم — پیش‌تر نیز در کتاب *éclats d'anarchie, passage de mémoire* به‌شکل مصاحبه (تراک - تکه)های آنارشی، گذرگاه خاطره) که به لطف مارک تومسن در سال ۲۰۱۵ منتشر شد - از همین کلمه استفاده کرده بودم.

۱. رؤیت‌نشدگان، نامرئی‌ها، کسانی که دیده نمی‌شوند و به چشم نمی‌آیند. از همین رو، گزینه‌ی جلیقه‌ی زرد، نشانه‌ی وضعیت اضطراری برای رانندگان خودرو، به نمادی برای دیده‌شدن و رؤیت‌پذیری اجتماعی تبدیل شد. «سرمایه‌ی وحدت‌یافته» ارجاعی به دگردیسی سرمایه‌داری و تحلیل آن در کتاب جامعه‌ی نمایش‌گی دوبور است.

در کلمه‌ی *éclats* چیزی وحشی و رام‌نشده، فَوْرانی و ناگهانی، تُند و نامنتظره هست که با روحیه‌ی من می‌خواند. کلمه‌ی *éclatés* وقتی که با کلمه‌ی «فوک» ترکیب می‌شود - و می‌دانیم که در موسیقی، فوک اجرای درجاتِ متفاوتِ یک گام برپایه‌ی خطوطِ ملودیکِ *éclatés* (پخشیده و ترکیده) منتها همراه با وحدتِ تونالیتِه است که ژان سباستین باخ استادِ مسلّم آن است. همین کلمه بیرون از حوزه‌ی موسیقی بر کنشی از جابه‌جا شدن دلالت دارد، جابه‌جاشدن به بیرون از مکانی که قاعدتاً برای زندگی تعیین و مقرر شده است. بنابراین، کلمه‌ی *éclats*، دست‌کم به معنایی که من برایش قائل‌ام، دلالت‌گر جنبشی است که در آن مضمون‌ربایی و یله‌گردی را کسانی از آن خود کردند که تصور می‌شد (حتا از سوی ما خانه‌به‌دوشان یک آرمانِ دیرینه) در انقیادِ انحرافی‌ترین منطق‌های سرمایه‌داریِ پسامدرن به سر می‌برند: اگر قبول کنی که تکان بخوری، سربه‌نیست شده‌ای؛ اگر هم قبول نکنی، باز سربه‌نیست شده‌ای. زیرا در هر دو صورت، نیازی به تو نیست.

و اما در مورد جمله‌ی «رشته‌ای از تصاویر گرفته‌شده با تلفن همراه بر "تار" حالاتِ عاطفی می‌گردد». معنای این جمله، مثل اغلب اوقات، هم اولین معنای آشکار و هم دومین معنای ضمنی آن است، اما هیچ‌گاه معنایی پنهانی نیست. شاید در سبکِ نوشتنِ من نوعی بازی هست: از طریق بازگرداندن معنای اولیه‌ی کلمات، گیرانداختنِ آن‌ها در تله‌ی فایده‌مندیِ ابزاریِ خودشان. برای مثال فعل *naviguer* [دریانوردی، درنوردیدن صفحات اینترنتی] (در معنای اینترنتیِ آن، یعنی همواره در سطح و رویه‌ی چیزها ایستادن و گذشتن از یک موضوع به موضوعی دیگر) و کلمه‌ی *Toile* [پارچه، بوم، تابلو، تار عنکبوت، معادلِ فرانسوی کلمه‌ی *web* در انگلیسی] (با اول‌حرفِ بزرگ، یعنی یک صفحه‌نمایش

نورانی که کاربر همچون حشره‌ای در تار عنکبوت به آن می‌چسبد). اما Naviguer به معنی افق‌گشایی هم هست؛ و این Toile، همچنین آن جایی است که صفحه‌ی کامپیوتر، که واقعیت را به تصاویر فرومی‌کاهد، در عین حال می‌تواند گاهی، به ندرت، بیان‌کننده‌ی حقیقتی حسانی و محسوس باشد. گواه‌اش هم این که وقتی تصاویر پخش شده توسط خودِ جلیقه‌زرها را دیدم، تصاویری از مقاومتی آرام و بازیگوشانه در برابر منطقِ ویران‌گرانه‌ی نظم، اشک به چشمانم نشست.

حالا دیگر این تویی بهروز جان که باید این همه را به زبان فارسی برگردانی. مقصر خودت هستی دوست من!

بدیهی است که در این اقدام به هر صورتی که باشد و به هر قیمتی که برایت تمام شود، من در اختیار توام تا در صورت تردید، بکوشم فانوس تو را روشن کنم، هرچند توصیه‌ام به تو این است که از همان انگیختارهای اولیه‌ی خودت پیروی کنی. ترجمه کردن، بازنوشتن در زبان خود، دریافتن ریشه‌ای، بازآفریدن در کلامی که خیانت نمی‌کند اما همیشه اندکی از نو تفسیر می‌کند، و این بسیار عادی است. آرمان روبن^۱ بزرگ این را ترجمه‌ی بدون ترجمه می‌نامید. و حق با او بود.

به کار تو اعتماد کامل دارم.»

من نیز دلگرم شده از این همدلی‌ها ترجمه را ادامه دادم با این نیت و امید که بتوانم لذت خواندن چنین متنی را با خواننده‌ی فارسی‌زبان قسمت کنم.

۱. Armand Robin (۱۹۶۰-۱۹۱۲)، شاعر و مترجم آنارشیست فرانسوی. صدها اثر، از جمله رباعیات خیام، را از بیست زبان گوناگون به فرانسوی ترجمه کرد. مواضع ضداستالینی‌اش باعث خصومت‌های حزب کمونیست فرانسه با او شد. علت مرگ او در هاله‌ای از ابهام باقی ماند.

نخست کمی وسوسه شدم که در نبود معادل دقیق و رسا برای کلمه‌ی *éclats* نوواژه‌ای مرکب بسازم. به یاد نوواژه‌ای افتادم، “تالاب‌تش” که شاملو در ترجمه‌ی شعری از لورکا به عنوان معادلی برای *Feu follet* ساخته است. اما ترکیب سه کلمه‌ی درخش، تراک و تکه، به آسانی و زیبایی ترکیب تالاب و آتش نیست. پس به‌ناچار گاهی این سه کلمه را همراه با هم برای رساندن تراکم معنایی کلمه‌ی *éclats* به کار می‌برم. یکی دیگر از دشوارهای بسیار محسوس در معادل‌یابی فارسی در این متن، به واژگانی مربوط است که در طیف معنایی “شورش” و “قیام” می‌گنجند. در فرانسوی واژه‌های بسیاری با ساکن‌ها یا تفاوت‌های ظریف معنایی در این طیف به کار می‌روند که معادل فارسی ندارند. کوشیده‌ام تا جایی که میسر شده این تفاوت‌ها را در برگردان فارسی نگه دارم. این متن همراه با سبک زبان زیبا و شاعرانه، و ژرفای نگرش و کاوش روشن‌گرانه‌اش در باره‌ی جنبش جلیقه‌زرها در فرانسه، همراه با برخی اصطلاحات سیتواسیونیستی (یله‌گردی، مضمون‌ربایی) به مضمون‌ها و دلالت‌هایی نیز ارجاع می‌دهد که به احتمال قوی خواننده‌ی فارس‌زبان با آن‌ها آشنا نیست. کوشش کرده‌ام چنین ارجاع‌هایی را نیز در پانوشت‌هایی در آخر متن توضیح دهم.

REVEIL
DES
LUCIOLES

بیداریِ شب‌تاب‌ها

درخش‌های فوگ در زرد ماژور

نوشته‌ی فردی گومز
ترجمه‌ی بهروز صفدری

رشته‌ای از تصاویر گرفته‌شده با تلفن همراه بر "تار" حالات عاطفی می‌گردد.^۱ در جایی یک زاد «ZAD»^۲ فقرا می‌بینیم که بر سطح فلکه‌ای در منطقه‌ی سووای علیا^۳ باشتاب زدگی بناشده، در جایی دیگر کلبه‌ای که در شعله‌های آتش می‌سوزد و نیروهای ناانظامی^۴ بر گرد زنان و مردانی حصار امنیتی کشیده‌اند که اماکن را اشغال کرده و در شماری انبوه با

۱. در این‌جا نیز عبارت فرانسوی *navigue sur la Toile des affects*، به دلیل چندمعنایی بودن کلماتش نیاز به توضیح دارد. فعل *naviguer* (که در اصل به معنی کشتی‌رانی، هواپیمارانی، ناوبری کردن) است امروزه در واژگان رایانه و اینترنت، به معنای گشتن و سفرکردن در فضای مجازی به کار می‌رود. اسم فاعل این فعل، *navigateur*، معادل فرانسوی کلمه‌ی *browser* در انگلیسی است. کلمه‌ی *toile* (در اصل به معنی پارچه، بوم، تابلو، تار عنکبوت) معادل فرانسوی کلمه‌ی *web* در انگلیسی است. کلمه‌ی *affect* معادل درست و روشنی در فارسی ندارد. بیشتر واژه‌نامه‌ها معادل‌هایی چون "تأثیر عاطفی"، "فعل و انفعال عاطفی"، "هیجان عاطفی" برایش به کار برده‌اند. من این‌جا به‌ناچار آن را "حالات عاطفی" ترجمه کرده‌ام. حال با توجه به این نکته‌ها می‌توان پی برد که نویسنده در این جمله هم معانی جدید و رایج و هم معانی اصلی این کلمات را القا می‌کند.

۲. سیاست‌های «آمایش سرزمین» (یا عمران منطقه) در فرانسه نیز مثل هر جای دیگر ویرانی و کراحت بسیار به بار آورده و می‌آورد. یکی از این برنامه‌های آمایشی یا عمرانی با عنوان *zone d'aménagement différé*، به معنی «منطقه‌ی آمایشی معوق» (و شکل اختصاری آن *zad*) است. اکنون چند سالی است که اعتراض عملی و نقد ریشه‌ای به چنین طرح‌هایی به عرصه‌ای برای همسازگانی مبارزات گوناگون تبدیل شده است. جالب این‌که با نوعی مضمون‌ربایی یا دخل و تصرف در کلمات و عبارات، این گونه اعتراض‌ها و مبارزات همان علامت اختصاری *zad* را این‌بار با عبارت *Zone à défendre* به معنی «منطقه‌ای که باید از آن دفاع کرد»، یا «دفاع از منطقه، منطقه‌ی دفاع» از آن خود ساخته است. و فرد فعال در هر «زاد» خود را *zadiste* می‌نامد. جمع‌ها یا کلکتیوهایی که به اسم *zad* در گوشه و کنار فرانسه شکل گرفته است بسیار فراتر از چارچوب سیاسی - ایده‌نولوژیک رایج «دفاع از محیط زیست»، دربرگیرنده‌ی عناصر نظری و عملی رادیکال و جامعه‌ی است و از همین رو زهدان تغییر چشم‌اندازهای فراگیر. مطالبه‌ی ایجاد *zad*هایی در همه‌جا، خیلی زود از سوی بخش‌های آگاه‌تر جنبش جلیقه‌زدها مطرح شد.

۳. *haut-savoyard*

۴. *forces de l'ordre*، قوای انتظامی، نیروهای نظم که نویسنده آن را *forces du désordre* نیروهای ضدنظم، ناانظامی و بی‌نظمی می‌داند.

آهنگ ترانه‌ی Foule (جمعیت) از ادیت پیاف^۱ می‌رقصند. با نگاه کردن به این تصاویر به اساسی‌ترین جنبه‌ی چالشی باورنکردنی پی می‌بریم: شما ویران کنید، ما جایی دیگر از نو می‌سازیم. و این همانا بیان یک توان راستین بنیان‌یافته بر آگاهی روشنی از برادری‌ها و همدستی‌هاست که طی سه ماه گذشته با درخشش‌های فوگ در زرد ماژور جفت‌وجور شده‌اند: فلکه‌ها، یله‌گردی‌ها در منطقه‌ی خطرناک، دست‌یاری دادن‌ها به یکدیگر، سرگذشت‌های مشترک، میان‌برهای پیموده‌شده، زندگی از نو ابداع‌شده.

زمزمه‌ی انبوه جمعیت و حرف کارشناسان

هزاران تصویر دیگر نیز به‌همین گونه گواه بیدارشدن انبوه مردمان است و شادی‌شان از ایستاده بودن، جمع شدن، زنده بودن، و سرانجام برپاساختن همدارگانی انسانی. بدیهی است که این تصویرها بسیار فراتر از تصویر اند. این‌ها بیان‌گر و تکرارکننده‌ی همان «خصلت تغییرناپذیر زمزمه» اند که، به قول آندره بروتون، همیشه باید به آن اعتماد کرد. درست همین زمزمه و تبدیل شدن‌اش از ناله‌ی شکایت به غرّش خشم است که کاست روزنامه‌نگاران، که سراسر آکنده از بندگی‌های خودخواسته و سخت‌بی‌بهره از شعور انتقادی است، نتوانسته یا نخواسته که آن را بشنود. و باز همین زمزمه است که «روشن‌فکران» سست‌عنصر، و سپس سرآسیمه، برپایه‌ی دانش تئوریک و چند معیار تاریخی و جامعه‌شناختی‌شان، با تأخیر بسیار به فکر تفسیرکردن‌اش افتادند. این وضع را چه بنامند؟ شورش روستایی (Jacquerie)، اعتراض خلقی (fronde)، هیاهوی اعتراضی (charivari)؟ معترضان را چه بنامند؟ مردم، نه مردم، رُبِع مردم،

۱. Édith Piaf (۱۹۶۳-۱۹۱۵) خواننده‌ی نامدار فرانسوی.

عوام‌الناس، ثلثِ عوام‌الناس؟ رد و تبار تاریخی‌اش چیست؟ ۱۷۸۹، ۱۸۳۰، ۱۸۴۸؟ این همه از کجا می‌آید و به کجا می‌رود؟ چپ، راست، چپ افراطی، راست افراطی؟ روشنفکران به مباحثه پرداختند. کارشان همین است و برای انجام آن دستمزد می‌گیرند - که گاهی هم ناچیز است، ولی برای‌شان چندان مهم نیست. دستمزد می‌گیرند تا حقیقتی را بسازند (construire) یا واسازند (déconstruire)^۱، که در مجموع فرقی هم نمی‌کند و نتیجه یکی است. سر و صدای افکارشان جز بر کاستِ کارشناسانِ دون‌پایه که خوانندگانِ آن‌هایند تأثیر و تحسینی بر نمی‌انگیزد، یعنی بر روزنامه‌نگاران، دانشگاهیان، «چپ‌گراها» یا «رادیکال‌ها»، کسانی که فصل مشترکِ تخیلِ فقیرشان نفرتِ مشترکِ آن‌هاست از «بُفِ beauf»^۲ متعلق به فرانسه‌ی فرودست که از «رویکرد تقاطعی» چیزی نمی‌فهمد و به «نوشتار دربرگیرنده» هیچ وقعی نمی‌نهد.^۳ زیرا، فقیران - یا بنا بر سنخ‌شناسی ظریفِ کارشناسی، «خرده متوسط‌ها» - همان‌طور که همه می‌دانند، محدودیت‌های خودشان را دارند. بیشتر حساب می‌کنند تا فکر. بیشتر داد و قال می‌کنند تا فورمول‌بندی. خلاصه این‌که فراخنای ذهنی‌شان آنقدر نیست که چیزی جز آنچه هستند باشند، یعنی «خرده متوسط‌ها».

چنین بود که زبانِ وِراجِ جامعه‌شناسیِ دولتی، برپایه‌ی پیش‌داوری‌ها و پیش‌نیازهایش، و پس از مدتی سکوتِ آرام‌بخشِ روشنفکرانه، میدان

۱. اشاره به جریان‌ها و مفاهیم پست‌مدرنیستی که در ترجمه‌های فارسی با کلماتی چون شالوده‌شکنی، ساختارشکنی و غیره شناخته شده‌اند.

۲. «بُف» کلمه‌ی است در زبان آرگو (زبان کوچه) در فرانسه با باری تحقیقی، به معنای فردی از طبقه‌ی متوسط، بی‌فرهنگ و با توانایی فکری محدود. کاریکاتوریست فرانسوی، کابو Cabu از سال‌های هفتاد میلادی به بعد، پرسوناژی به همین نام خلق کرد که بسیار شهرت یافت. شاید گاهی بتوان کلمه‌ی «هالو» را معادل کلمه‌ی «بُف» فرض کرد. با توجه به کاربرد این کلمه از سوی محافل قدرت و رسانه در فرانسه برای تحقیر «جلیقه‌زردها»، در این ترجمه اصل کلمه‌ی فرانسوی را نگه داشته‌ام.

۳. intersectionnalité (رویکرد تقاطعی) و écriture inclusive (نوشتار دربرگیرنده) از اصطلاحات قلمبه‌ای است که با ادعای مبارزه با «تبعیض‌های زبانی» وضع شده است.

وسیع تحلیل را گشود. جلیقه‌زرها به سوژه‌های یک پدیده‌ی نامنتظره و پیش‌گویی نشده تبدیل شدند که درخور آن‌اند که آخر به آن‌ها توضیح داده شود معنا و مسیر تاریخ‌شان کجاست یا کجا باید باشد. سپس تاریخ‌شناسان، فیلسوفان و ادبیات‌نویسان، با مقاصد یکسان - و روشنگر تا حد تاریکی - دست به کار شدند، با اتکا بر راه‌نشان‌های خود و با اطمینان از کارشان، اما اغلب ناتوان از درکِ تکیه‌گیِ این منظومه‌ی زرد که به شدت مملو از جوانب متضاد است اما قادر است، فراسوی تفاوت‌هایی که شالوده‌اش را می‌سازند، آن هیجانِ عاطفیِ مشترکی را احساس کند که از یک خیزشِ عمومی زاده می‌شود، آن همبستگیِ شادمانه‌ای که برخاسته از تبادلهای و مراوده‌هاست، آن شادیِ مسلمی که برآمده از تصوّرِ امرِ ممکن است که تغییرِ اردوی ترس بر آن صحنه می‌نهد.

براستی هم که ترس بود، و هنوز هم هست. کافی است به چهره‌ی هر ماکرون، هر فیلیپ، هر کاستانر و هر گریوو^۱ بنگرید تا متقاعد شوید: اینان یک‌باره پیر شده‌اند. پلیس، تا به دندان مسلح، مراقب است. قدرت جای خود را امن می‌داند. موقتاً. اما از این موضوع بی‌خبر نیست که مسأله به قوت خود باقی است. و آن هم این است که: در برابر لبریزی خشم‌هایی که می‌توانند به هم آمیزند چگونه می‌توان دوام آورد؟ یک وزیر سابق آموزش و پرورش^۲، که حتا فرهنگستان هم او را نمی‌خواهد، پاسخ مسأله را داد: شلیک گلوله به شکم تظاهرکنندگان.

۱. Macron، رئیس‌جمهور، Philippe، نخست‌وزیر، Castaner، وزیر کشور، Griveaux، سخنگوی دولت، در هیئت حاکمه‌ی کنونی فرانسه.

۲. منظور Luc Ferry است، از چهره‌های جریان موسوم به "فیلسوفان نو" در فرانسه، با مواضعی به‌غایت ارتجاعی. او که در زمان ژاک شیراک مقام وزارت داشت، در دوره‌ی ریاست جمهوری نیکولا سارکوزی وزیر آموزش و پرورش شد. چندی پیش در یک مصاحبه در باره‌ی جنبش جلیقه‌زرها اعلام کرد که فرانسه چهارمین ارتش بزرگ و مجهز دنیاست، پس پلیس‌اش باید در برخورد با تظاهرکنندگان به آن‌ها شلیک کند. پس از جنجالی که این سخنان برپا کرد او گفت که منظورش "سلاح ناکشده" بوده است!

پهنه‌ی لاف‌های پوچ^۱

وقتی کارشناس عاجز می‌ماند از درک و دریافت سرشت انضمامی لحظه‌ای از تاریخ که در آن همه‌چیز دگرگون می‌شود و همه‌چیز به سرافکنندگی‌ها و دل‌چرکینی‌های تلنبارشده از دیرباز می‌آمیزد، برگه‌هایش را بیرون می‌آورد، به سوا کردن و طبقه‌بندی آن‌ها می‌پردازد، گاه را از دانه جدا می‌کند. روش کارشناسانه روشی است که به کمیت‌سنجی بدبختی اجتماعی می‌پردازد اما هیچ تأثیری برایش پیش‌بینی نمی‌کند. این‌که زنان و مردان چلانده‌شده، از کار اخراج شده، خفت و خواری دیده، اضافی محسوب‌شده، فراموش‌شده، که مدام آن‌ها را سلفیده و از آن‌ها باج گرفته‌اند، بتوانند روزی به‌پاخیزند، در خیزشی که در آن هر کس دلائلی خاص دارد اما همگی آرمان و منظوری مشترک دارند، در نرم‌افزار کارشناسی پیش‌بینی نشده است. شورش‌ها همواره ناگهانی‌اند؛ آن‌چه دیر رخ می‌دهد فهمیدن آن‌هاست.

و اما در موردِ فردِ «رادیکال»: او با یقین‌هایش هماهنگ است. به چیزی نیاز ندارد، جز باور داشتن به این‌که عقل و دلیل‌اش بر همه‌چیز چیره می‌شود، زیرا او، اصولاً و بنا بر تعریف، «درون تاریخ» است، بر مسیر و معنای آن غلبه دارد و نیرنگ‌هایش را می‌شناسد. ترفندش «طبقه» است، موجودیتی که او همچنان آن را همچون بت‌واره‌ای دم به دم علم می‌کند زیرا اعتقاد راسخ دارد هیچ نبردی برحق نیست مگر آن‌که از «طبقه» برخاسته باشد، یعنی، زین‌پس، از هیچ‌جا. موردِ او، موردی سخت

۱. vanité: این کلمه به دو معنای پوچی و بیهودگی از یکسو و خودنمایی و نخوت از سوی دیگر است. در اولین ترجمه‌های فارسی کتاب مقدس آن را «باطل اباطیل» نامیده‌اند. ما در فارسی معادلی نداریم که همزمان این دو معنی را داشته باشد. موضوع را با فردی گومز هم در میان گذاشتم. با توجه به توضیحات او بهترین معادل را همین «لاف‌های پوچ» دانستم.

بیمارگونه است: ایژه یا موضوع مورد نظرش دود شده و به هوا رفته است و او این را نمی‌داند. از همین رو، به عبور قطارها نگاه می‌کند و قطار دلخواه‌اش را انتظار می‌کشد، قطاری که هرگز نخواهد آمد. تاریخ در باره‌ی صدق و صحتِ نظرِ «رادیکال» اش داوری خواهد کرد.

«چپ‌گرای سبکِ نو نیز، که با همان اشتیاقی که گوپیل^۱ به ماکرونیسیم پیوست به جامعگی^۲ گرویده است، زور می‌زند تا از قافله عقب نماند. بی‌شک او باشتابی بیش از حد از پیشاهنگ‌گرایی «طبقاتی» به ترانس‌ژانر ایده‌تولوژیک و از ساختن «حزب کارگری» به ساخت‌شکنی سلطه‌ها گذر کرده است. از همین‌رو موتورش دیر روشن می‌شود: تقریباً دو ماه گذشت تا او توانست به قیام جاری توجهی نشان دهد. احتمال‌اش ضعیف است که او قادر باشد کنترلی بر این جنبش اعمال کند، ولی بعید نیست به فکر چنین کنترلی باشد. زیرا «چپ‌گرا» در خط‌کردن سمج است.

«آنارشویست» امروزی موردی جداگانه است. او مانند پیشینیان‌اش پر تب و تاب و عصیان‌پسند است، اما پُست‌مدرنیزه شده است. روی هم‌رفته میان او و یک «چپ‌گرای» فعال در حوزه‌ی جامعگی تفاوت چندانی نیست. در مبارزه علیه تبعیض‌ها همه‌چیز مناسب است اما «بُف» — که به صورت شکارچی، طرفدار پرچم سه‌رنگ فرانسه، و نرینه‌خو تصویر شده است — در این «آنارشویست» جز میل به تحقیر بر نمی‌انگیزد. از این نقطه تا رسیدن به این قضاوت که هر جلیقه‌زردی یک مظنون بالفطره است فقط یگ گام فاصله است که پُست‌آنارشویست بسیار شرطی شده‌ی ما در

۱. Romain Goupil، سینماگر فرانسوی. در جریان جنبش مه ۶۸ از رهبران یکی از گروه‌های تروتسکیست بود. این میلیتانت چپ‌گرا در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ به طیف سیاسی نومحافظه‌کاران پیوست. زنجیره‌ی مواضع ارتجاعی‌اش بی‌اتهامت. از جمله مدافع دفاع از حمله‌ی نظامی به ایران. در جریان آخرین انتخابات ریاست جمهوری در فرانسه به حلقه‌ی یاران امانوئل ماکرون پیوست.

۲. social، جامعگی، در برابر social، اجتماعی. این معادل را داریوش آشوری پیشنهاد کرده است.

برداشتن آن تردیدی به دل راه نمی‌دهد، گیریم در یله‌گردی‌های شیفته‌وارِ شنبه‌های شهری هم کم‌وبیش مخفیانه شرکت کند. فهم چنین رفتاری کار ساده‌ای نیست، مضافاً آن‌که کم نیستند آنارشیست‌هایی که بی‌آن‌که کیشِ قیام داشته باشند، در این جنبش شرکت می‌کنند، آن هم بر پایه‌ی موضوعی روشن‌تر و صرفاً با این خواست که در جایگاه بی‌هیاهوی خودشان باشند. خلاصه این‌که در طیف «نه خدا و نه ارباب» از همه رنگی هست، چیزی که مدت‌ها مایه‌ی جذابیت‌اش بود، اما چه بسا سرانجام ستوه‌آور شود.

زندگی‌های فروکاسته‌ای که، با این حال، زندگی‌اند

هر کسی که در کافه‌های فقیرانه‌ی مناطق روستایی، حاشیه‌های شهری یا مراکز شهری، این فضاها‌ی جامعه‌شناسی مشارکتی که در آن‌ها ترشروی‌ها به لخته‌هایی از خشم‌های رویین^۱ تبدیل می‌شوند، رفت‌وآمد کرده باشد دست‌کم پی برده است، آن‌هم پیش از کارشناس و فعال سیاسی — که این هم کار دشواری نیست — که مدت‌هاست چیزی چون آتش زیر خاکسترِ خفت و خواری‌ها نهفته بوده است، نوعی کینه‌ی عظیم اما محروم از هر گونه چشم‌انداز. چنین کسی با گوش کردن به این صداهای فلاکتِ فعال، این راویان حکایاتِ زندگی‌های فروکاسته به تقریباً هیچ، پی برده است که اصلی‌ترین عاملِ اصیل و بدیع‌بودنِ این جنبشِ سراسر مردمی در چیست: در آغازشدن از پایین و ساخته‌نشدن بر پایه‌های ایده‌ئولوژیکِ مقبولِ کارشناسان و فعالان سیاسی. زیرا فقیران بنا بر چیزی که به آن رأی می‌دهند باز شناخته نمی‌شوند — وانگهی بسیاری‌شان رأی نمی‌دهند، یا دیگر رأی نمی‌دهند — بلکه از روی زندگی‌یی باز شناخته می‌شوند که

۱. پیشخوانِ کافه‌های مردمی در قدیم پوششی از جنس روی داشت.

چون فقیر اند از آن محروم‌شان کرده‌اند. نه از آن‌رو که چنین یا چنان اند بلکه به این علت که فقیر اند، فقیر بودن مشترک و همگانی. تنزل جایگاه اجتماعی، که در جلسات و همایش‌ها درباره‌اش نطق‌های طولانی سرفی دهند اما چشم دیدن‌اش را ندارند، به صورتی بارز همین جاست، در هر یک از همین کافه‌های فقیران، این دانشگاه‌های بینوایی. بی هیچ امیدی به امان، تا برجهیدن جرقه.

آن‌چه اکنون سه ماه است در برابر چشم ما می‌گذرد بی‌تردید رویدادی بسیار مهم است. برای نخستین بار پس از مدت‌ها، مدت‌های مدید، مسأله‌ی اجتماعی - همان که همه گمان می‌کردند در آب‌های یخین حسابگری خودخواهانه غرق شده است - بار دیگر به ناگهان رو آمده و در سطح امور قرار گرفته است و تمامی راه‌نشان‌های قدرت، و انواع کارشناسی رسانه‌ای و نهادی را برهم‌زده است. اما این همه‌ی ماجرا نیست، و حتا در کنار بُعد اساسی ماجرا چندان مهم نیست: این جنبش که مسأله‌ی اجتماعی را، و فقط همین مسأله را، به چنگ خود درآورده است؛ این جنبش که رنگ زرد آن برخاسته از اراده‌ی تمایز قائل‌نشدن - نه از لحاظ سیاسی بلکه حزبی - است، از نخست به‌طور خودانگیخته و شهودی خود را بر زمینه‌ی تنها میدانی جای داد که می‌توانست در آن به پیروزی امید داشته باشد، یعنی میدان یک خودمختاری انشعابی رادیکال، بی‌اعتمادی آشکارا اعلام‌شده به هر گونه وکالت و نمایندگی. این جنبش در جریان یله‌گردانه‌ی حس‌های شهودی‌اش، - به قول نستور ماخنو، که او نیز مرد دیگری از خیل مردمان ناچیز بود - «در اعماق خود» احساس کرد که وحدت و یکپارچگی‌اش در تنوع و گوناگونی‌اش، در اهداف‌اش، در احساس نزدیکی‌های سرفی و استنادهای مبهم اما پُرشور آن است، استنادهایی که هیچ‌کس گمان نمی‌کرد این‌ها نیز مثل رنگ زرد به نمادهای یک جنبش اجتماعی گسترده

تبدیل شوند: پرچم سه‌رنگ فرانسه و سرود ملی [مارسی‌یز]. به نظر ما این شکلی از از آن خودسازیِ مردمی است اما این را هم می‌فهمیم که یک فعال پایه‌ایِ آنارشیست می‌تواند از چنین اقدامی برآشفته شود و فراموش کند که مبارزان پُرافتخار ۱۸۴۸ چنین حساسیتِ وسواس‌آمیزی نداشتند. هم‌چنان که آنارشیست‌های اسپانیایی ۱۹۳، نمونه‌یِ اعلای «قهرمانان طبقه‌ی کارگر»^۱، اغلب با شنیدن این سرود مردم در انقلاب^۲ به‌نشانه‌ی احترام از جابرمی‌خاستند. نهایتاً شاید ساده‌تر این باشد که بپذیریم یک پرچم همیشه یک پرچم است و چیزی جز این نیست.

امید به امور انضمامی

در باره‌ی جنبه‌ی معمولی و مادیِ مطالباتِ بیان‌شده از سوی جلیقه‌زرها - به صورت خلاصه، کاهش تعرفه‌ها بر مواد سوخت و افزایش درآمدها - بیهوده‌گویی‌های تفسیریِ فراوانی کرده‌اند تا آن را، نهایتاً، به ماهیتِ پوژادستی^۳ آن نسبت دهند. و با این ارزیابی نشان داده‌اند که از این جنبش هیچ نفهمیده‌اند، نه واقعیتِ بینواییِ زیسته‌شده در پریشان‌حالیِ آخرِ ماه را، آخرِ ماه‌هایی که بیش از پیش طولانی‌تر می‌شود، و نه امید به امور انضمامی را، همان امیدی که از پایانِ سکوت و از جمع‌سازیِ بدبیری‌های خصوصی زاده می‌شود.

این عامه‌ی مردم چنان که هستند و چنان که خود را کشف می‌کنند،

۱. ترانه‌ی معروف جان لنون، working class heroes

۲. منظور همان سرود مارسی‌یز است.

۳. در نیمه‌ی دوم سال‌های ۱۹۵۰، پوژادیسیم POUJADISME نام جنبشی بود اساساً مرکب از عناصری از خرده‌بورژوازی (به‌ویژه خرده‌بورژوازی تجاری) و سرمایه‌ی کوچک که با رخنه‌ی سرمایه‌ی بزرگ (در حال تبدیل شدن به وضعیتی اولیگوپولیستی) در شاخه‌هایی از صنعت، تجارت و خدمات، و نیز بر اثر برپایی نهاد‌های ویژه‌ی سازش فوردیستی میان سرمایه و کار دستمزدی (مخصوصاً ایجاد بیمه‌ی اجتماعی) مورد تهدید قرار گرفته بود.

ائتلاف‌شان نه برپایه‌ی امورِ انتزاعی، و نه حتا بر پایه‌ی رؤیاهاست. آن‌ها، به رسم قدیم، «مایه‌تیله» می‌خواهند، و به شیوه‌ی خودشان، یعنی با سماجت، حق خود را طلب می‌کنند. جنبش در نخستین روزهای خود، در مجموع بازگشتِ نوعی بی‌نزاکتی را برملا ساخت، بی‌نزاکتیِ مسکینی که یک‌روز، بی‌آنکه کسی بداند چرا و چگونه، تصمیم می‌گیرد دیگر در برابر کسی که بر او ستم می‌راند کلاه از سر بردارد. امر انضمامی چنین حرکتی است، بی‌اعتمادیِ بی‌کرانی که نخوتِ قدرت‌مندان قطره‌قطره در اذهانِ تهیدستان چکانده است و یک اقدام زیاده از حد می‌تواند آن را به شورشِ اجتماعیِ بسیار گسترده‌ای تبدیل کند. فقط پس از چنین مرحله‌ای است که خشم و وسعت می‌یابد، چون رودی طغیان می‌کند و از بستر جاری خارج می‌شود، کولی وار دوره‌گردی می‌کند، به جنبش تبدیل می‌شود، از خود فرامی‌گذرد، و با بازابداع مداوم خویش خود را ابداع می‌کند. این فراروند، این پویندگی برخاسته از ویژگی کلاسیکی در تاریخ خیزش‌های مردمی است: خردک‌شرری کافی است تا خرمن شوره‌های غمگین به آتش کشیده شود. باقی دیگر عرصه‌ی نامنتظره‌هاست. زمانی می‌رسد که بی‌آنکه هیچ‌کس پیش‌بینی‌اش کرده باشد، امتناع‌ها و نپذیرفتن‌ها از همه‌جا و از هیچ‌جا باهم ائتلاف می‌کنند. آن‌گاه، حفره‌ی قدرتِ گویای تمامی فلاکت‌اش می‌شود. قدرت در چنگ ناتوان‌هایی است که بر تداوم ناتوانی‌شان مصمم‌اند. همانا به‌منظور داشتن قدرت، که چیزی جز یک انتزاع نیست.

زمانی بود، زمانی حالا دیگر بسیار دور، که تحلیل‌گرانِ نزدیک به قدرت، برخوردار از دانشی مسلم، می‌دانستند چگونه بی‌نظمی و خطرهایش را تفسیر کنند. چنین بود که آلکسی دُ توک‌ویل (خاطراتِ پس‌ازمرگ، ۱۸۹۳) در باره‌ی رویدادهای ژوئن ۱۸۴۸ خیلی زود فهمید که آن شورش

«هدف‌اش نه تغییر شکل حکومت بلکه دگرگون ساختن نظم جامعه بود». او سپس می‌افزاید که این به‌پا‌خاستن توده‌ای «در حقیقت یک مبارزه‌ی سیاسی نبود [...] بلکه نبردی طبقاتی و گونه‌ای جنگِ بردگان بود» — یعنی جنگی «مخصوص بردگان». به آسانی می‌توان اذعان کرد که این ارزیابیِ شهودی از دل‌آشوبه‌های فَوْرانیِ مفسرانِ تلویزیونی در کانال‌های بیست‌و‌چهار ساعته‌ی «اخبار» خیلی فاصله دارد. حتا می‌توان گفت که کاهشِ تدریجیِ سطحِ تحلیلِ آن را به سطحِ جویِ فاضلابِ کشانده است، چیزی که شاید بیگانه نباشد با این امر که حرفه‌ی «روزنامه‌نگار» امروزه منفورتر و نامشروع‌تر از حرفه‌ی پلیس شده است. با وجودِ چند اصلحیه‌ی همدردانه مرتبط با خشونتِ سرکوب‌گرانه‌ای که در هر شنبه‌ی زرد لگام‌گسیخته می‌شود، لحنِ احمق‌های واجِدِ کارتِ مطبوعاتی در صحنه‌های رادیو — تلویزیونی تغییر نمی‌کند. با همان سؤال‌ها: این‌ها چه می‌خواهند؟ آلتِ دستِ چه کسانی هستند؟ رهبران‌شان چه کسانی‌اند؟ کجا دست برمی‌دارند؟ در این معنا، امیدِ امور انضمامی در جلیقه‌زردها طی این مدت توانسته است ضمیرِ مکنونِ کاستِ سرمقاله‌نویسان را بهتر از هزار گفتارِ انتقادی برملا سازد: نفرت از عامه‌ی مردم، مردمی که به‌شیوه‌ی رسانه‌ای بربرهایی وحشی قلمداد می‌شوند. در این عرصه، جنبشِ جاری به‌طور ریشه‌ای خطوط را جابه‌جا کرده است. وقتی مطبوعات — مطبوعاتِ حاکم — به این وضوح پرده از چهره‌ی خود برمی‌دارد، به جعلِ آمار و ارقام می‌پردازد، چنین درجه‌ای از جهل‌اش در زمینه‌ی تاریخ اجتماعی را در معرض دیدِ همگان می‌گذارد، آنتن‌ها اخلاقِ قدرت‌مندان را به درازای قی می‌کند، به‌یقین از آن‌روست که از ناشناخته می‌ترسد، ناشناخته‌ای که شنبه به شنبه جلو چشم‌اش در جنب‌وجوش است. اما علتِ دیگرش آن است که کیفیتِ انضمامیِ شورشِ جلیقه‌زردها درست نشانه‌گیری کرده است،

زیرا با گذشت سه ماه همچنان غیرقابل فهم -یا غیرقابل قبول- باقی مانده است برای چنین کسانی، سردبیران و سرمقاله‌نویسانی که کارشان ایجاد رضامندی اجتماعی است، و سال‌های آزرگار است هرگونه دگراندیشی اجتماعی را محکوم به همان زباله‌دان تاریخی کرده‌اند که به آن‌ها نقشِ کثیف‌شان را در مقام مشروعیت‌دهندگان به دروغ نمایشی حاکم سپرده است.

در ستایش یک از نورستگی

بنابراین در ۱۷ نوامبر ۲۰۱۸ خشمی پخشیده برخاست که با گذشت سه ماه فرونشسته است. و درست رویداد در همین است، در دیرند این جنبشی که خلع سلاح نمی‌شود، برحسب گذر زمان از خشم‌های دیگر تغذیه می‌کند، مدام شکل‌های بیان خود را ابداع می‌کند. همان سه ماهی که طی آن همه‌چیز در اردوی مقابل به کار گرفته شد تا این جنبش را تمسخر کند، لوث کند، به آن بهتان بزند، به تفرقه‌اش بکشانند و سرکوبی را که به منتهادرجه علیه‌اش اعمال شده ناچیز جلوه دهد. آری سه ماه... مدت کمی نیست، آن‌هم پس از دهه‌ها خفت اجتماعی، در تنگنا گذاشتن فقیران، دشنام‌های مکرر، سکوت‌های ناتوان. آن‌چه اکنون سر برآورده فراتر از یک بیداری است؛ بیشتر به یک انشعاب می‌ماند. این را هم به یاد داشته باشیم که جنبش مه ۶۸، این بزرگ‌ترین اعتصاب سرکش در تاریخ فرانسه، فقط شش هفته دوام آورد، شش هفته خوشبختی بیش و کم مشترک.

البته، باید پذیرفت که در این مورد، مقایسه حجت نیست. زیرا این جنبش - که نامتظره، خودانگیخته، غیرحزبی، کنترل‌نشده، بدون رهبری مشخص، بی‌اعتماد به هرگونه نمایندگی است و درهائش به سوی

ممکن‌های گوناگونِ گاه متضاد گشوده است - برخلاف مه ۶۸ که بسته‌شدن یک دوران بود، دوران جدیدی را می‌گشاید: دوران شورش‌های عامه‌ی مردم، شورش‌هایی که امکان کانالیزه‌شدن‌شان مدام کمتر شده و بر امید انضمامی، پراگماتیک، و نامنجمِ نوعی بازگشت بنیان یافته‌اند، بازگشت به مطالبه‌ی اساسیِ برابری اجتماعی. هرچند جنبش مه ۶۸ با جفت‌وجور شدن با شورش جوانان توانست فرصتی ایده‌آل برای طبقه‌ی کارگر، - طبقه‌ای هنوز متحد و به‌طور فراگیر متشکل در سندیکاها - به‌منظور تحمیل مطالباتی انضمامی فراهم سازد، اما در عین حال آن فرصت آخرین فرصت بود. نیم‌قرن بعد، آن طبقه‌ی کارگر زیر ضربات فرساینده و پیاپی روندِ بی‌پایان سرمایه‌ی ویران‌گر روی هم‌رفته از میان برداشته شد و ماهیت‌اش را از دست داد. از همین رو تجدید بنای آرمانی این طبقه بر مبنای یک نیستی به‌عینه قابل مشاهده، آن‌چنان که مارکسیست‌های عتیقه‌کار به آن می‌پردازند، آشکارا پوچ و عبث است. کارگران همچنان هستند رفقا آری، اما به وضعیت موجوداتی متمیزه تقلیل یافته‌اند، موجوداتی جداشده و محروم‌شده از جایگاه‌شان، موجوداتی فراراستمارشده - و گاه توسط خودشان، وقتی بر اثر اجبار زنده‌مانی کاهش یافته، به منطق‌های خود-کارفرمایی می‌پیوندند. جنبش جلیقه‌زردها، به دلیل سرشت میان‌طبقه‌ای (یعنی سرشتی، درست به همین دلایل، نه اکیداً کارگری) مسلماً در ادامه‌ی سنتی بسیار دیرینه از شورش‌هایی به‌قصد خیر و صلاح مشترک (هوده‌وریِ همدارانه) قرار می‌گیرد.

در واقع، جُستنِ همسانی‌های تاریخیِ بجا و مصداق‌دار - که فراوان می‌توان یافت - برای این جنبش جوشان و پخشیده کمتر اهمیت دارد تا قرار دادنِ آن، همچون از نو سرب‌آوردنِ گذشته‌ای رخ‌نداده، در تداوم منقطع تاریخ «کمون‌ها» [همداره‌ها]. تاریخی که این جنبش بی‌تردید

نشانگر بازگشت عظیم آن است: با دوباره نهادن مسأله‌ی اجتماعی در مرکز امور، با بیشتر اشغال کردن فضاها تا کارخانه‌ها، با اخلال در روند گردش کالاها، با امتناع از محدود دانستن مسأله‌ی دموکراتیک به داشتن حق رأی، با اعتراضِ رادیکال، در عمل، به سیستم نمایندگی.

شادی کنش‌پذیر^۱ سرکشی

سوای بُعد به‌راستی مردمی آن، سرشتارِ دیگر جنبشِ جلیقه‌زرها بی‌شک برخاسته از رابطه‌ی نااخلاق‌گرایانه‌اش با خشونت در بیانِ خشم‌هاست. جنبش در اکثریتِ عظیم خود مسالمت‌آمیز است - شاید بگویند از سرِ بی‌تجربگی - اما به ندرت، یا فقط در برخی گروه‌های حاشیه‌ای، به اوامرِ کاستِ رسانه‌ای و سیاست‌بازانی از هر قماش در جهت محکوم کردن «اموال‌شکنان»، «خشونت‌ورزان»، «بلاک بلوک‌ها» و سایر «جلیقه‌زدهای قلابی» تن در داده است. آن‌چنان که، اگر هم میزان شرکت‌کنندگان در «آکت^۲»های روزهای شنبه، آن‌گونه که رسانه‌های رسمی می‌گویند

۱. از فردی گومز پرسیدم برای کلمه‌ی *passivité* در این‌جا چه معنایی قائل است. زیرا این کلمه می‌تواند هم انفعال و کنش‌پذیری، و هم مسالمت‌جویی، صلح و آرامش را القا کند. پاسخ او چنین بود: کلمه‌ی *passivité* اینجا برای من مترادف مشارکت نکردن است و نه به‌هیچ وجه مترادف رد کردن. این یکی از جنبه‌هایی است که در تظاهرات‌های پاریس نظرم را به‌شدت جلب کرد، و یکی از سرشتارهای این تظاهرات را تشکیل می‌دهد. وقتی جو ملتعب می‌شود، از سوی تظاهرکنندگان نوعی حمایت انفعالی *passive* از شورشیان طاغی وجود دارد که فراتر از امتناع از محکوم کردن آن‌هاست، یعنی رویکردی که گاه معادل پذیرش چنین طغیان‌هایی بدون مشارکت در آن‌هاست. و این پدیده‌ی نسبتاً جدیدی است. گویی گذشت زمان و خشونت بی‌سابقه‌ی سرکوبِ پلیسی، در نزد بسیاری از جلیقه‌زرها به این ایده مشروعیت بخشیده است که طغیان و سرکشی هم می‌تواند فضایل و خواصی، دست‌کم زیباشناسانه، داشته باشد. از این رویکرد تا مشارکت فعال هنوز فاصله هست. نمی‌توان فی‌البداهه طاغی شد. پس این‌جا با موقعیت‌هایی از طغیان سر و کار داریم که اقلیت‌هایی تهاجمی در آن شرکت می‌کنند و بخش‌های وسیعی از جلیقه‌زرها نیز، بی‌آن‌که واقعا جزو آن‌ها باشند، به‌طور تلویحی از آن‌ها حمایت می‌کنند. من در چنین رویکردی نوعی سرایتِ تخیل می‌بینم.

۲. *acte* چند معنا دارد: پرده، کنش، سند. شاید بهتر باشد اصل کلمه را در ترجمه نگاه داریم. جلیقه‌زرها هر یک از راه‌پیمایی‌های خود در هر روز شنبه را به ترتیب آکت یک، آکت دو، و غیره نام‌گذاری کرده‌اند. تا این لحظه شانزده آکت انجام داده‌اند.

کاهش یافته باشد، آنچه به معجزه می ماند این است که سه ماه پس از اولین آکت، و به رغم خشونت سرکوب پلیسی، در این تظاهراتها که فرجامشان بسیار ناروشن است، هنوز هم این همه آدم جمع می شوند. هر کسی که در این صفهای یله گردانه پرسه زده باشد به راحتی مشاهده می کند که، «خیزابهی زرد» شنبهها (در این جا، تظاهرکنندگان پارسی)، برخلاف سخن گویان خودگماردهی رسانه ای شان، هیچ گونه آموزه و گرایش تثبیت شده ای دربارهی این سرکشی از خود نشان نمی دهد، بلکه بسته به مورد، و همچنان به شیوهی پراگماتیستی و اغلب به جا و به موقع داوری می کند. شیوه ای که می تواند مفید یا مُخل باشد. «خیزابهی زرد» در پشت هر شورشگری یک تحریک کننده یا برانگیزندهی خشونت نمی بیند اما می تواند پی ببرد که غلیان عاطفی عجیبی که فرد در سائقهی رفتارش به کار می برد ممکن است با مقصود مشترک جمع مغایر باشد. وقتی «بلاک بلوکها»، یا گروههایی مشابه، یا فرضاً مشابه آنها، — که رابطهی جادویی شان با امور نمادین معروف است — همهی دستگاههای خودپرداز بانکهایی را که سر راهشان می بینند می شکنند، کمتر کسی از این اقدام اذیت می شود. این خودپردازها زود جایگزین خواهند شد. اما وقتی داروخانه ای را منفجر می کنند بر این مبنا که باید با صنایع داروسازی در افتاد، اقدامشان پرسش برانگیز است. وقتی همهی ایستگاههای اتوبوس را درهم می شکنند — سامانههایی که می توان آنها را، به رغم وجود دِکو^۱، نوعی اموال عمومی دانست — کارشان کاملاً احمقانه به نظر می رسد. با این حال، تاجایی که ما می دانیم، در طول این شنبههای متلاطم هرگز

۱. ژان - کلود دِکو، Jean-Claude Decaux (۱۹۳۷-۲۰۱۶)، نام صاحب شرکتی در فرانسه است که در اواسط دههی شصت میلادی شروع به کار کرد. حوزهی فعالیتش احداث رایگان ایستگاههای اتوبوس و نصب انحصاری آفیشهای تبلیغات تجاری در آنها بود. و با این پروژهی راهبردی با نام JCDecaux که یک شرکت عظیم چندملیتی تبدیل شد.

هیچ جلیقه‌زردِ تندرفتاری توسط یک جلیقه‌زرد به پلیس لو یا تحویل داده نشده است - حال آن‌که، اگر یادمان باشد، چنین چیزی در صف تظاهرات سندیکای CGT می‌توانست رخ دهد، زمانی که این سندیکا هنوز این امکان را داشت که تظاهرکنندگان‌اش را کنترل کند و دانه‌ی سندیکالیستی را از گاهِ آنارشیستی یا خودمختار سوا کند.

می‌ماند حسِ زیباییِ یک نوید، نویدِ شبی سرخ‌فام از آتش‌سوزی‌ها بر فراز محله‌های قشنگِ پاریس در آن ساعت که پراکنده‌شدن جمعیت اعلام می‌شود و تن‌ها، تن‌های گیرافتاده در حصارِ قوای پلیس یا خسته از این همه راه‌رفتن، دویدن، قایم‌موشک‌بازی کردن با نمایندگانِ نظم کلاه‌خود برسر، تن‌های پُر از حرمان و آدرنالین به ترکِ میدان تن در نمی‌دهند. زیرا هنوز چیزهایی برای دیدن هست. زیرا این جنبش چیزی از آیینِ پاگشایی در خود دارد. زیرا بخشی از یک بازی سرکشانه‌ی اغلب کنش‌پذیر اما تعمیم‌یافته است علیه فرانسه‌ی «بالانشینان»، فرانسه‌ی این‌جا، با اماکنِ قدرت‌اش، با بوتیک‌های لوکس‌اش، ماشین‌های شیک و سرداب‌های شرابِ مرغوب‌اش. آن‌گاه شورش در دستِ شورشیانی که کارشان را بلدند - و کاردانی لازمه‌ی چابکی در عمل است - جذابیتی تماشایی برای انبوه‌ی مردم می‌یابد، انبوه‌ای که سرانجام توانسته بند اتصالِ خود به کانال تلویزیون BFM را قطع کند^۱ و مسرور و مسحور، طغیان را نه همچون پیش‌زمینه‌ی یک پیروزی تضمین‌شده بلکه نشانه‌ی آشکاری از یک آخرِ روزِ زیبا ببیند. قطعاً نظریه‌پردازانِ «خیزشی که فرامی‌رسد» در اشتباه خواهند بود اگر این وضعیت را نتیجه‌ی پیش‌گویی‌های خود

۱. شبکه‌ی رسانه‌ای و تلویزیونی در فرانسه که شیوه‌ی به‌شدت تحریف‌گرانه‌اش در گزارش‌دهی از جنبش جلیقه‌زرها آن را به کانال منفوری تبدیل کرد تا جایی که مردم گزارش‌گرهای این تلویزیون را تحقیر کرده و از نزدیک شدنِ آن‌ها به تظاهرات جلوگیری کردند.

بدانند، اما قابل فهم است که خشنود باشند از تغییر ماهوی آشکاری که در برداشت بسیار رایج از کاربردِ خشونت، از جمله خشونتِ تهاجمی، در محله‌هایی که از همه چیزش خشونت و تبعیض می‌بارد، رخ داده است. نمونه‌ی انکارناپذیرش تظاهراتِ ازپیش اعلام‌نشده‌ی^۱ نخستین شب‌نه‌های ماه دسامبر بود که — زیر فشارها و پراکنده‌شدن‌ها — هربار در نوعی شادی از سرکشی (کنش‌پذیرانه) به پایان می‌رسید، نوعی شادیِ کتمان‌نشده، نگران اما جشن‌وارانه.

این‌ها را می‌توان، به گونه‌ای، دنباله‌ی منطقی تظاهراتِ اول ماه مه ۲۰۱۸ در پاریس دانست و چنین تصور کرد که ۱۵۰۰۰ تظاهرکننده‌ای که در آن روز رژه‌ی سندیکایی را ترک کردند تا به صفِ سرتافته‌ی اول تظاهرات بپیوندند، می‌توانستند با جمع‌شدن در حوالی محله‌های شیکِ قدرت، تجمل، رسانه‌ها و امور مالی، اوقات خوشی بگذرانند...

بیداریِ شب‌تاب‌ها

این رنگِ زردی که جلیقه‌هایی به همین نام آن را به رخ می‌کشند — و لاگارفلد^۲ دلّک و آخرین شیداهای سرخ پرولتاریایی هم با تب‌وتابی یکسان لیچار بارش می‌کنند — بی‌تردید به‌خاطر کیفیتِ مضمون‌ربایانه‌اش یکی از اولین نشانه‌های ابداع و اصالتِ این جنبش تکینه است. این

۱. یعنی بدون مجوز قانونی.

۲. Karl Kagerfeld، طراح معروف لباس و مُد. او در سال ۲۰۰۸ در یک کارزار تبلیغاتی برای فروش جلیقه‌ی زرد — که توسط دولت به پوششی اجباری برای رانندگان در مواقع اضطراری تبدیل شده بود — شرکت کرد. و از هنگامی که جنبش جلیقه‌زدها به راه افتاد، رسانه‌ها او را به عنوان مخترع جلیقه‌زرد معرفی کردند تا جنبش را به نوعی دست بیندازند. او در چند مصاحبه بیزاری‌اش از جنبش جلیقه‌زدها را اعلام کرد.

دست‌برقضا، فردای شبی که من ترجمه‌ی این متن به فارسی را شروع کردم، لاگارفلد هم بالاخره ریغ رحمت را سر کشید!

رنگ که اکنون قابل رؤیت شده و بسیاری آن را بر تن کرده‌اند، و در واقع تحقیر شده‌ترین رنگ در طیف رنگ‌های اولیه است — مضافاً این که به‌عنوان اخطار نسبت به موقعیتی از گرفتاری و خطر به کار می‌رود، و «جلیقه‌ی» مذکور هم در اصل به همین قصد درست شده است — اکنون درست به دلیل همین نامعین بودن‌اش، توانسته از هویت‌های متعدد و گوناگون فراتر رود و آن‌ها را بر گرد این ایده‌ی ساده متحدسازد که زمان آن رسیده تا خود را به‌طور جمعی دریابیم و میدان مقاومت اجتماعی در برابر نابرابری‌های شرایط زندگی را احیا سازیم. باید قبول کرد که در وضع بی‌نهایت خراب جهان کنونی که نور کورکننده‌اش کرم شب‌تاب‌ها را از دشت و روستا وسیعاً رانده است، انتخاب رنگ می‌تواند ارزش‌نمادین نامنتظره‌ای در پی داشته باشد.

آری می‌توان جلیقه‌زردها را همچون کرم‌شب‌تاب‌هایی دید که در برابر نابودی‌شان مقاومت می‌کنند و بدین منظور خود را مجبور می‌بینند که شکل‌های ترمذ خاص خودشان را ابداع کنند. اگر به این موضوع خوب نگاه کنیم، یعنی بدون چشم‌بندهای ایده‌ئولوژیک، بدون داوری‌های پیش‌ساخته، بدون استنادهایی که خود می‌بریم و می‌دوزیم، یعنی با نگاهی شسته‌رفته، و فقط با دقت و توجه، در نتیجه با نگاهی عریان بنگریم، می‌بینیم که این شورش نامعمول و نا-تپیک جلیقه‌زردها انرژی‌ها و پتانسیل‌هایی را آزاد می‌کند که هیچ‌کس پیش‌بینی نمی‌کرد. و درست در همین معناست که این شورش گسست و جنبش می‌سازد. در واقع، این بیداری شب‌تاب‌ها می‌تواند همچون نوعی بازگشت دوسویه‌ی تاریخ تفسیر شود: از یک‌سو، خواستی انبوه صرفاً به یک زندگی برازنده و آبرومندانه؛ و از دیگر سو، باورِ راسخ به این امر که این چشم‌انداز جز از راه مبارزه و مقابله گشوده نخواهد شد.

قدرت حاکم قاعدتاً می‌داند چگونه شورش را بفرساید. در این مدت به هر کاری دست زده تا این شورش را سوده و بی‌اثر کند: بی‌اعتبارسازی، کاریکاتورسازی و سرکوب پلیسی و قضایی، با تشدید منطق نفرت در هریک از این تدابیر هربار تا منتها درجه‌اش. و این کار را به شیوه‌ای چنان زمخت، چنان نامتناسب و چنان ناشیانه انجام داد که هر آنچه را در اعماق کشور از نارضایتی‌های فروخورده نهفته بود به ائتلاف علیه خود واداشت. قدرت به شیوه‌ی متناقضی همزمان به خشن‌ترین نوع حفظ نظم و راه‌اندازی پانومیمی «دموکراتیک» برای «مباحثه‌ی بزرگ» پرداخت که تنها اثرش تا کنون و تقریباً خودبه‌خود در انتظار «نتایج» انضمامی‌اش، این بوده که این بسیج یک‌دنده، متنوع و ابداع‌گر همچنان در سطح بالایی نگاه داشته شود.

در فلکه‌ها، در این کلبه‌هایی که «ZAD مناطق دفاعی» فقیران است، در مسدود کردن‌ها، در مجمع‌های مردمی، در تظاهرات‌های شنبه‌ها، جلیقه‌زرها دیرندی پایدار به جنبش خود داده‌اند. آن‌ها فقط بر مبنای منافع راهبردی محلی‌شان، وضعیت نیروهاشان، با هوشمندی، با بداهه‌سازی بسیار و اغلب مناسب، به جنگ سنگربندی یا جنگ متحرک رومی‌آورند. زیرا این جنبش در روند آگاه‌شدن — لغتی که ما آن را به مراتب بر لغت سیاسی‌شدن رجحان می‌دهیم — به سرعت پیش می‌رود — هرچند هنوز به «علم محنت خود»^۱، یعنی به درک و دریافت دلایل عینی‌بی‌که منشاء سرنوشت فرودستان است، کاملاً دست نیافته است. جنبش بودن آن نخست در این است که از همان آغاز شورش بر پایه‌ی موازینی شکل گرفت که تا کنون از آن‌ها عدول نکرده است: امتناع از انتخاب

۱. این عبارت برگرفته از جمله‌ای است از آنارکوسندیکالیست فرانسوی، فرناند پلوتیه، در ۱۸۹۸، درباره‌ی ضرورت دست‌یافتن کارگر به دانش تیره‌روزی‌اش، علل بدبختی و بندگی‌اش.

رئیس و سرکرده، تصمیم‌گیری مشترک، عمل مستقیم، مطالبه‌ی گوناگونی خواسته‌ها، نپذیرفتن هیچ‌گونه گمارش و انتسابی. آگاهی از همین‌جا آغاز می‌شود، از حس‌های شهودی اولیه‌ای که جنبش آن‌ها را طی تداوم مبارزه و پیوندهای ایجادشده، با تطبیق دادن آن‌ها، مُدگردانی [مدولاسیون] آن‌ها، یا رادیکالیزه کردن‌شان، می‌پالاید. آنچه جناح سیاسی-رسانه‌ای مقابل، و همچنین روشنفکران ارگانیک یا منتقد، «چپ‌گراهای» جامعگی یا طبقاتی، نتوانستند وقوع‌اش را پیش‌بینی کنند همین امکانی است که از عدم وجود نمایندگی سربرآورده است، یعنی زایش یک هوشمندی جمعی^۱ که به آزمون عادی^۱ مبارزه‌اش یقین دارد و تا اندازه‌ای نیز پیشاپیش و بنابر سرشت خود از انتزاع‌گری‌هایی رهایی یافته است که سیاست، چه نهادی و چه ضد نهادی، رواج می‌دهد.

با این همه، از اعماق اعصار همواره همه‌چیز از نامنتظره می‌آید، همه‌چیز در دل شورش‌های اجتماعی، از بیداری یک آرمان دموکراتیک بی‌وساطت گذر می‌کند که قادر باشد بساط روابط موجود سلطه‌گری را برهم زند، یا دست‌کم با مخالفت با آن‌ها مانعی در برابرشان بگذارد. تا مدت‌ها آن را «آزادی» می‌نامیدند، آزادی‌بی که حتا نادانسته، با از سرگرفتن رشته‌ی تاریخ مغلوبان، یا تکه‌های بازمانده از آن، فتح می‌شد. این شورش‌های اجتماعی، که همواره در اقلیت، اغلب گریزپا و به‌وضوح گردن‌کش بودند، به یکسان گسست‌هایی در زمان ایجاد می‌کردند، یعنی، بنا به اصطلاحی که پی‌یر لورو^۲ به کار برده، سرانجام «قدرت عمل کردن» را از نو فتح می‌کردند. این پدیده‌ی نامأنوس و نامتعارف ناگهان سربرآورده از هیچ‌کجا، با علائم،

۱. اصطلاح معروف جورج اورول. برای توضیح بیشتر نک. به مقاله‌ی «بی‌آزومی و بی‌معنایی» در همین وب‌سایت.

۲. Pierre Leroux (۱۸۷۱-۱۷۹۷) نظریه‌پرداز سوسیالیست. کتاب‌های بسیاری نوشته و آرا و اندیشه‌هایش بر نویسندگان، شاعران و فیلسوفان گوناگونی اثر گذاشته است.

رسوم، شیوه‌های ساختن و خراب‌کردن، توهّمات و محدودیت‌هایش، همواره نشانه‌ی فوّرانِ حرمان‌هایی بود که گذرِ زمانِ تاریخی آن‌ها را منجمد ساخته بود و ناگهان، بی‌آن‌که کسی بداند چرا، «اصل امید»، این نیروی عمل در حرکت، یکباره آن‌ها را به شورش تبدیل می‌کرد. همواره چنین بوده است. تاریخ پر از سرگذشت‌ها و تاریخچه‌هایی است که تاریخ‌شناسان اسقاط‌فروش آن‌ها را به هم می‌بافند بی‌آن‌که همیشه از آن عبرت بگیرند.



از بیداری شب‌تاب‌ها تا «اصل امید»^۱ گامی بیش نیست که جنبش جلیقه زردها اکنون دیگر، به‌رغم اقداماتِ گوناگونِ به‌عمل‌آمده به‌قصد ماهیت‌زدایی یا منحرف‌ساختن‌اش، آن را پیموده است. پویایی‌اش، که نه انقلابی بلکه از‌نورُستگی است، همان چیزی است که فراگذری را ممکن می‌سازد، و از همین‌روست که این جنبش آشکارا از پیوستگی تاریخیِ چهل ساله‌ی اخیر، که چون پوششی از سرب سنگینی می‌کند، بریده است. جلیقه‌زردها که به خود چون مردمی می‌اندیشند که قانون را از آن خود می‌دانند، یعنی بر این باورِ راسخ‌اند که هیچ‌چیز نمی‌تواند توجیه‌گر نابرابری اجتماعی و سلب‌تصاحبِ سیاسیِ خودفرمانی آنان شود، در برخورد با تغییرناپذیریِ نظامیِ جبهه بسته‌اند که از این‌پس همچون نظم و انتظامی ناعادلانه و حتا استبدادی نگریسته می‌شود. با چنین رویکردی این جنبش فضایی گشوده است برای ابداعِ ممکناتی که

۱. به مفهومی که ارنست بلوخ به کار برده است.

تا دیروز قابل تصور نبود، مانند مجمع مجمع‌های کومرسی، که بی‌تردید به والاترین بیان آگاهی‌یی جسمیت می‌بخشد که با مقاومت کردن ساخته می‌شود. شاید این جنبش، که به عرصه‌ی شناخته‌شده‌ها، بدیهیات و امور نشانه‌گذاری شده فروکاستنی نیست، بی‌آن‌که یک لحظه هم پیش‌بینی کرده باشد، در حال گشودن شکافی در زمان تاریخ است، لحظه‌ای که در آن ستیزه از حالت تدافعی به حالت تهاجمی دگردیسی می‌یابد، و تمکین در برابر عادی‌بودن ستوه‌آور بی‌عدالتی اجتماعی به نپذیرفتن جمعی و مصرانه‌ی علل آن تبدیل می‌شود. اگر چنین باشد، ما در برابر رویداد تاریخی پُردامنه‌ای هستیم: از سرگرفتن یک آگاهی مشترک و همگانی. آری، ممکن است. به قول رُنه شر: «گاهی واقعیت موجب رفع تشنگی امید می‌شود. هم از این روست که، برخلاف هر انتظاری، امید زنده می‌ماند.»

Freddy GOMEZ

À contretemps / Odradek / février 2019

<http://acontretemps.org/spip.php?article706>

ترجمه‌ی فارسی: بهروز صفدری، مارس ۲۰۱۹

<http://www.behrouzsafdari.com/?p=2608>

